

فصل ششم

هنر قیام

رغبتی که مردم به انقلاب نشان می دهند از رغبتشان به جنگ بیشتر نیست. منتها تفاوت این جاست که در جنگ نقش تعیین کننده را اجبار بازی می کند، حال آن که در انقلاب اجباری در کار نیست مگر جبر شرایط. انقلاب هنگامی رخ می دهد که مفر دیگری باقی نمانده باشد. و همان طور که کل انقلاب را نمی توان به طور دل بخواه احداث کرد، قیام هم که مثل قله ای در سلسله رویدادهای انقلاب قد علم می کند، به طور دل بخواه به راه انداختنی نیست. توده ها پیش از آن که تصمیم به حمله ی نهائی بگیرند چندین بار پیشروی و عقب نشینی می کنند.

توطئه به عنوان اقدام سنجیده ی اقلیتی کوچک، و قیام به عنوان جنبش خود به خود اکثریت، معمولاً در تقابل با یک دیگر قرار داده می شوند، و کاملاً درست است که مابین قیام پیروزمند که فقط به وسیله ی طبقه ای می تواند صورت بگیرد که به رهبری ملت فراخوانده شده است، و براندازی حکومت به دست گروهی توطئه گر که در قفای توده ها عمل می کنند، هم از حیث روش و هم از لحاظ اهمیت تاریخی فاصله ی درازی وجود دارد.

در هر جامعه ی طبقاتی آن قدر تناقض وجود دارد که توطئه می تواند در لابه لای شکاف های آن جامعه ریشه بدواند. اما تجربه ی تاریخ ثابت می کند

که تأمین خوراک دائمی برای رژیم‌های از توطئه‌های پی در پی مستلزم وجود نوعی بیماری اجتماعی است. هم‌چنان‌که در اسپانیا، یا پرتغال، و یا آمریکای جنوبی چنین است. توطئه‌ی محض حتی در صورت پیروزی فقط می‌تواند گروهی از طبقه‌ی حاکم را جانشین گروهی دیگر کند. و یا حتی کمتر از این، یعنی فقط مقامات حکومت را تغییر دهد. تا کنون فقط قیام توده‌ای پیروزی یک رژیم اجتماعی را بر رژیم دیگر به دنبال داشته است. توطئه‌های ادواری معمولاً نشانه‌ی رکود و پوسیدگی جامعه هستند، اما قیام‌های مردمی برعکس از رشد و نمو سریعی ریشه می‌گیرند که آن رشد و نمو تعادل پیشین ملت را درهم شکسته است. "انقلاب‌ها"ی مزمز جمهوری‌های آمریکای جنوبی هیچ وجه مشترکی با "انقلاب مداوم" ندارند؛ بلکه به یک مفهوم درست در قطب مخالف انقلاب مداوم قرار دارند.

اما این بدان معنا نیست که قیام توده‌ای و توطئه در همه‌ی شرایط مانعة‌الجمعند. عنصری از توطئه تقریباً همیشه تا اندازه‌ای به درون هر قیام راه می‌یابد. قیام توده‌ای به این دلیل که از حیث تاریخی مشروط به وجود مرحله‌ای خاص در رشد انقلاب است، هرگز تماماً خود به خود نیست. قیام توده‌ای، حتی هنگامی که در نظر اکثر قیام‌کنندگان به طور نامنتظر زبانه می‌کشد، از اندیشه‌هایی بارور شده است که قیام‌کنندگان در آن ریشه‌ها راه نجاتی از دشواری‌های هستی می‌بینند. اما قیام توده‌ای را می‌توان پیش‌بینی کرد و آن را تدارک دید. قیام توده‌ای را می‌توان از پیش سازمان‌دهی کرد. در این صورت، توطئه تابع قیام است، در خدمت قیام است، راه قیام را هموار و پیروزی‌اش را تسریع می‌کند. هر چه سطح سیاسی

جنبش انقلابی بالاتر باشد و رهبری جنبش هر چه جدی تر باشد، جای توطئه در قیام مردمی به همان نسبت عظیم تر است.

درک روابط موجود مابین قیام و توطئه، چه از حیث تضادی که با هم دارند و چه از لحاظ نقش تکمیلی شان در کنار یکدیگر، بسیار ضروری است. این ضرورت به خصوص از این نکته سرچشمه می گیرد که چون واژه ی توطئه گاهی اوقات به معنای اقدام مستقل اقلیتی کوچک و گاهی دیگر به مفهوم تدارک قیام توده ای به دست اقلیت به کار می رود، این واژه حتی در نوشتارهای مارکسیستی حاوی تناقضی ظاهری است.

ناگفته نماند که به گواهی تاریخ، قیام مردمی می تواند در شرایط خاص حتی بدون وجود توطئه پیروز از آب درآید. قیام با نشنت گیری "خود به خود" از خشم همگانی و اعتراض ها و تظاهرات و اعتصاب ها و جنگ های خیابانی پراکنده، می تواند بخشی از ارتش را به درون خود بکشد، نیروهای دشمن را فلج کند، و حکومت موجود را سرنگون بسازد. آن چه در فوریه ی ۱۹۱۷ در روسیه رخ داد، تا اندازه ی معینی چنین بود. سیر انقلاب های آلمان و اتریش- مجارستان در پائیز ۱۹۱۸ نیز کم و بیش همین تصویر را ارائه می دهد. چون در این رویدادها حزبی در رأس قیام کنندگان وجود نداشت که سرتاپا آینده از مصالح و اهداف قیام باشد، پیروزی قیام ناگزیر قدرت را به احزابی منتقل کرد که تا لحظه ی آخر در برابر قیام مقاومت کرده بودند.

براندازی حکومت موجود یک چیز است؛ به دست گرفتن قدرت یک چیز دیگر. در انقلاب ممکن است بورژوازی نه در سایه ی انقلابی گری بلکه به سبب بورژوا بودن قدرت را به دست بگیرد. ثروت و فرهنگ و مطبوعات و

شبکه ای از مواضع استراتژیک و سلسله مراتبی از سازمان های مختلف همه در اختیار بورژوازی است. در مورد طبقه ی کارگر قضیه درست برعکس است. طبقه ی کارگر به حکم طبیعت امور از همه ی امتیازهای اجتماعی محروم می باشد، به هنگام انقلاب فقط روی تعداد و یک پارچگی و کادرها و ستاد انقلابی خود می تواند حساب کند.

همان طور که آهنگر نمی تواند آهن گداخته را با پنجه های عریان خود به دست بگیرد، طبقه ی کارگر هم نمی تواند مستقیماً قدرت را تصرف کند؛ بلکه باید سازمانی درخور این وظیفه داشته باشد. هماهنگ کردن قیام توده ای با توطئه، تابع ساختن توطئه به قیام، و سازمان دهی قیام از طریق توطئه، همه تشکیل بخش پیچیده و پرمسئولیتی از سیاست های انقلابی را می دهند که مارکس و انگلس آن را "هنر قیام" می خواندند. شروط لازم چنین هنری عبارتند از: صحت رهبری عمومی توده ها، سمت گیری پرانعطاف در شرایط متغیر، برنامه ی سنجیده ای برای حمله، احتیاط و مراقبت در تدارکات فنی، و ضربه ای جسورانه.

مورخان و سیاستمداران معمولاً چیزی را قیام خود به خود می نامند که در واقع جنبشی است از جانب توده هائی که در سایه ی دشمنی مشترک با رژیم موجود با یک دیگر متحد شده اند اما نه هدف روشنی دارند، و نه روش های سنجیده ای برای مبارزه، و نه رهبری آگاهی که راه پیروزی را نشان بدهد. مورخان رسمی - دست کم آن ها که طبعی دموکراتیک دارند- چنین قیام خود به خودی را با یک درجه ارفاق شر لازم می دانند که مسئولیتش به گردن رژیم قدیم است. علت واقعی آسان گیری آنان این است که قیام "خود به خود" نمی تواند از چارچوب رژیم بورژوا فراتر برود.

سوسیال دموکرات ها هم موضع مشابهی اتخاذ می کنند. ایشان انقلاب را به طور عام و به عنوان یک فاجعه ی اجتماعی مردود نمی شمردند، درست به همان شکل که زلزله و آتش فشان و خسوف و شیوع طاعون را مردود نمی شمردند. آن چه ایشان مردودش می شمردند - و آن را "بلانکیزم" و یا بدتر از آن، بلشویزم می نامند- تدارک آگاهانه ی براندازی و طرح ریزی و توطئه است. به سخن دیگر سوسیال دموکرات ها حاضرند- و آن هم فقط پس از وقوع رویداد- که بر براندازی هائی که قدرت را به بورژوازی تحویل می دهند صحنه بگذارند، اما روش هائی را که ممکن است تنها راه انتقال قدرت به طبقه ی کارگر باشند با خشم فراوان محکوم می کنند. آنان در پس این عین گرانی قلابی، سیاست دفاع از جامعه ی سرمایه داری را پنهان می کنند.

اوگوست بلانکی بر اساس مشاهدات و تفکرات خود پیرامون شکست قیام های بسیاری که خود یا آن ها را دیده و یا شخصاً در آن ها شرکت جسته بود، چند قاعده ی تاکتیکی استنتاج کرد که در صورت تخطی از آن چند قاعده پیروزی قیام اگر محال نشود دست کم بسیار دشوار می گردد. شروط بلانکی عبارت بودند از: ایجاد به موقع واحدهای منظم انقلابی، تضمین فرمان دهی متمرکز و تجهیزات کافی برای این واحدها، استقرار محاسبه شده ی سنگرهای خیابانی، ایجاد قطعی این سنگرها، و دفاع منظم، و نه صرفاً گاه به گاه، از سنگرها. بدیهی است که همه ی این قواعد، که از مسائل نظامی قیام سرچشمه می گیرند، باید همراه با شرایط اجتماعی و فنون نظامی تغییر کنند، اما آن ها را فی نفسه نمی توان "بلانکیزم" دانست. دست کم هنگامی

که واژه ی بلانکیزم به "پوچیزم" آلمانی یا ماجراجویی انقلابی نزدیک می شود.

قیام یک هنر است، و مانند همه ی هنرها قوانینی خاص خود دارد. قواعد بلانکی همانا مقتضیات واقع بینی نظامی- انقلابی بودند. خطای بلانکی در قضیه ی معکوس او نهفته بود نه در قضیه ی مستقیمش. بلانکی از این نکته که ضعف تاکتیکی قیام را به شکست محکوم می کند، چنین نتیجه گرفت که مراعات قواعد تاکتیک های انقلابی خود به تنهایی پیروزی را تضمین می کند. فقط از این نقطه به بعد می توان بلانکیزم را با مارکسیزم متضاد دانست. توطئه نمی تواند جای قیام را بگیرد. اقلیت فعالی از طبقه ی کارگر، هر چقدر که متشکل باشد، نمی تواند بی توجه به شرایط عمومی کشور قدرت را تصرف کند. از این لحاظ تاریخ بلانکیزم را محکوم کرده است. اما فقط از این لحاظ. قضیه ی مثبت او نیروی خود را تماماً حفظ کرده است. طبقه ی کارگر برای فتح قدرت به چیزی بیش از قیام خود به خود نیاز دارد. طبقه ی کارگر برای تسخیر قدرت به سازمان مناسبی احتیاج دارد، نیازمند طرح و نقشه است؛ به توطئه احتیاج دارد. چنین است طرح لنینیستی این مسأله.

انتقاد انگلس از سنگرپرستی مبتنی بر تکامل فنون نظامی و فنون به طور عام بود. تاکتیک های بلانکی برای قیام متناسب با خصوصیات پاریس قدیم، پرولتاریای نیمه پیشه ور، خیابان های باریک و سیستم نظامی لونی فیلیپ بود. خطای اصولی بلانکی آن بود که انقلاب را با قیام یکسان می شمرد. خطاب فنی اش آن بود که قیام را با سنگرهای خیابانی یکسان می دانست. انتقادهای موجود مارکسیستی متوجه هر دو خطا بوده است. هر چند انگلس همانند بلانکی قیام را هنر می دانست، او، یعنی انگلس، نه فقط جای فرعی

قیام را در انقلاب کشف کرد، بلکه به نقش کاهش یابنده ی سنگر در قیام نیز پی برد. برخلاف آن چه سوسیال دموکرات های بی فرهنگ آلمان در زمان خود، و با هم کاری سانسور هوهنزولرن، کوشیدند نشان دهند، انتقادهای انگلس هیچ وجه اشتراکی با تخطئه روش های انقلابی به نفع پارلمانتاریزم محض نداشت. در نظر انگلس مسأله ی سنگر هم چنان به صورت مسأله ای پیرامون یکی از عناصر فنی قیام باقی ماند. چون انگلس اهمیت تعیین کننده ی سنگر را رد کرده است، رفورمیست ها کوشیده اند تا از این جا به تخطئه ی شدت عمل انقلابی به طور عام برسند. این تقریباً بدان می ماند که از کاهش احتمالی اهمیت سنگرهای زیرزمینی در جنگ های آتی، نابودی ارتش و فن نظام را نتیجه بگیریم.

سازمانی که طبقه ی کارگر به وسیله اش می تواند هم حکومت موجود را براندازد و هم جای آن حکومت را پرکند، همان شورا است. این نکته بعداً به تجربه ای تاریخی تبدیل شد، اما تا زمان انقلاب اکتبر صرفاً یک پیش بینی نظری به شمار می رفت. ناگفته نماند که این پیش بینی بر تجربه ی مقدماتی ۱۹۰۵ متکی بود. شوراها ارگان آماده سازی توده ها برای قیام هستند، ارگان قیام هستند، و پس از پیروزی ارگان حکومت می شوند.

با این حال، شوراها به تنهایی مسأله را حل و فصل نمی کنند. شوراها ممکن است مطابق با برنامه و رهبری در خدمت اهداف مختلف قرار بگیرند. شوراها برنامه ی خود را از حزب می گیرند. شوراها در شرایط انقلابی- و بدون انقلاب وجودشان ممکن نیست. کل طبقه را، به استثنای قشرهای عقب مانده و خنثی و روحیه باخته ی طبقه را، تشکیل می دهند و حزب انقلابی مغز طبقه را تشکیل می دهد. مسأله ی تسخیر قدرت را فقط به وسیله ی ترکیب معینی از

حزب و شوراها- و یا سازمان های توده ای دیگری که کم و بیش معادل با شوراها باشند- می توان حل کرد.

هنگامی که حزب انقلابی در رأس شورا قرار بگیرد، شورا آگاهانه و به موقع برای تسخیر قدرت کوشش می کند. در آن صورت شورا می تواند خود را با تغییرات اوضاع سیاسی و حالت روحی توده ها وفق دهد، پایگاه های نظامی قیام را آماده کند، نیروهای ضربتی را براساس یک نقشه ی واحد عمل با یک دیگر متحد کند، و نقشه ی تهاجم و حمله ی نهائی را طرح بریزد. و همه ی این کارها مستلزم درآمیختن توطئه ی سازمان یافته با قیام توده ای است.

بلشویک ها مدت ها پیش از انقلاب اکتبر چندین بار ناچار شدند که اتهام توطئه گری و بلانکیزم را که از جانب دشمنان متوجه آن ها می شد، رد کنند. به علاوه، هیچ کس به اندازه ی نئین پرعلیه توطئه ی محض بی امان مبارزه نکرد. هنگامی که بلشویک ها ضمن پافشاری بر قیام توده ای در تضاد با ماجراجوئی انفرادی روشن فکران، تاکتیک قدیمی سوسیال رولوسیونرها را در ترور عوامل تزاریزم بی رحمانه به باد انتقاد می گرفتند. فرصت طلب های سوسیال دموکراسی بین المللی بارها و بارها از تاکتیک سوسیال رولوسیونرها دفاع کردند. اما نئین ضمن تخطئه ی همه ی اشکال بلانکیزم و آنارشیزم، حتی یک لحظه در برابر خودانگیختگی "مقدس" توده ها سرتسلیم فرود نیاورد. او پیش از همه، و عمیق تر از هرکس دیگری، رابطه ی موجود مابین عوامل عینی و ذهنی انقلاب، مابین جنبش خود به خود و سیاست حزب، مابین توده های خلق و طبقه ی مترقی، مابین طبقه ی کارگر و پیش قراولش،

مابین شوراه‌ها و حزب، و سرانجام رابطه‌ی موجود مابین قیام و توطئه را حل‌جی کرد.

اما اگر درست باشد که قیام را نمی‌توان به طور دل‌بخواه به راه انداخت، و اگر درست باشد که با این حال برای رسیدن به پیروزی باید از پیش به سازمان دهی قیام پرداخت، در این صورت رهبران انقلابی موظفند که یک رشته پیش‌بینی صحیح به عمل آورند. آن‌ها باید تکوین و رشد قیام را به موقع حس کنند و قیام را با توطئه تکمیل کنند. مداخله‌ی قابل‌درد دردهای زایمان- هر چقدر هم که از این تصویر سواستفاده شده باشد- روشن‌ترین تصویر موجود برای توضیح این مداخله‌ی آگاهانه در یک جریان خود به خود است. هرتزن زمانی دوست خود باکونین را متهم کرد به این که در همه‌ی فعالیت‌های انقلابی خود ماه دوم حاملگی را به جای ماه نهم می‌گیرد. اما هرتزن خود در ماه نهم هم منکر وجود حاملگی می‌شد. در ماه فوریه مسأله‌ی تعیین موعد تولد هرگز مطرح نشد، چون قیام بدون رهبری مرکزی به طور نامنتظر شعله‌ور شد. اما درست به همین دلیل قدرت به دست قیام‌کنندگان نیفتاد، بلکه به دست کسانی منتقل شد که ترمزها را به کار انداخته بودند. در مورد قیام دوم قضیه درست برعکس بود. قیام دوم به نحوی آگاهانه به وسیله‌ی حزب بلشویک تدارک دیده شد. بدین ترتیب وظیفه‌ی تعیین لحظه‌ی درست برای صدور علامت حمله بر عهده‌ی ستاد بلشویک‌ها افتاد.

لحظه در این جا نباید به معنای روز و ساعت معین فهمیده شود. در زایمان هم دوره‌ی نامعلوم قابل ملاحظه‌ای وجود دارد- دوره‌ای که شناخت حدودش هم به درد قابل‌درد می‌خورد و هم به درد قضات دادگاه‌های شرعی. مابین

لحظه ای که در آن لحظه کوشش برای به راه انداختن قیام ناگزیر باید نارس از آب درآید و به سقط جنین انقلاب منجر شود، و لحظه ای که در آن موقعیت مناسب را باید از دست رفته تلقی کرد، دوره ی معینی وجود دارد- این دوره را می توان به چند هفته و گاهی اوقات به چند ماه اندازه گرفت. در طی این دوره ی معین قیام را می توان با امکان کمتر یا بیشتر موفقیت برپا کرد. تشخیص این دوره ی نسبتاً کوتاه و سپس انتخاب لحظه ی معین- اینک به معنای اخص کلمه، یعنی دقیقاً به مفهوم روز و ساعت- برای وارد آوردن ضربه ی نهائی، پرمسئولیت ترین وظیفه ی رهبران انقلاب را تشکیل می دهد. این مسأله را می توان به حق مسأله ی کلیدی انقلاب نامید، چون سیاست انقلاب را با فن قیام پیوند می دهد- و لازم به توضیح نیست که قیام، مانند جنگ، ادامه ی سیاست است به طرق دیگر.

بینش و تجربه برای رهبری انقلابی لازمند، همان طور که برای انواع دیگر فعالیت های خلاق لازمند. اما برای انقلاب چیزی بسیار بیشتر از این دو ضروری است. هنر تردستی هم می تواند با موفقیت بر بینش و تجربه تکیه کند. اما تردستی سیاسی فقط در اعصار و دوره هائی کفایت می کند که در آن ها چیرگی با سیر عادی زندگی است. در عصر آشوب های عظیم تاریخی جانی برای حکیم باشی های جادوگر وجود ندارد. در چنین اعصاری تجربه، حتی در پرتو بینش، کافی نیست. در این جا باید مکتب جامعی در اختیار داشته باشی که تداخل نیروهای اصلی تاریخ را دربر بگیرد. در این جا باید روش ماتریالیستی ای در دست داشته باشی که اجازه دهد در پس سایه های متحرک برنامه و شعار، حرکت واقعی تشکیلات اجتماعی را کشف کنی.

مقدمه‌ی بنیادی انقلاب آن است که ساخت موجود جامعه از حل و فصل مسائل مبرم تکامل ملت عاجز شده است. منتها انقلاب فقط در صورتی ممکن می‌شود که جامعه طبقه‌ی جدیدی را دربر داشته باشد که آن طبقه بتواند در حل و فصل مسائل مبرمی که تاریخ عرضه کرده است پیش قدم شود. برای تدارک انقلاب باید طوری عمل کرد که مسائل عینی نهفته در تناقضات صنعت و تناقضات طبقات راه خود را به درون آگاهی توده‌های زنده‌ی بشری باز کنند، این آگاهی را دگرگون سازند و تناسب جدیدی از نیروهای انسانی به وجود آورند.

طبقات حاکم در نتیجه‌ی عجز عملی و آشکار خود در بیرون آوردن کشور از بن بست، اعتماد به نفس خویشتن را از کف می‌دهند؛ احزاب قدیمی فرو می‌پاشند؛ مبارزه‌ی تلخ گروه‌ها و دسته‌ها حکم فرما می‌شود؛ امیدها به معجزات و معجزه‌گران بسته می‌شود. همه‌ی این‌ها یکی از مقدمات سیاسی انقلاب را تشکیل می‌دهند، مقدمه‌ای که بسیار مهم است اما صرفاً جنبه‌ی انفعالی دارد.

خصوصیتی تلخ به نظام موجود و آمادگی برای دست زدن به دلاورانه‌ترین تلاش‌ها و فداکاری‌ها به قصد انداختن کشور در راه ترقی-چنین است آگاهی سیاسی جدید طبقه‌ی انقلابی، و همین آگاهی است که مهم‌ترین مقدمه‌ی فعال انقلاب را تشکیل می‌دهد.

اما این دو اردوی بنیادی- ثروتمندان بزرگ و طبقه‌ی کارگر- همه‌ی نفوس کشور را دربر نمی‌گیرند. مابین آنان قشرهای وسیعی از خرده‌بورژوازی قرار دارد که همه‌ی رنگ‌های رنگین کمان اقتصاد و سیاست را در میانشان می‌توان دید. نارضانی این قشرهای بینابین، سرخوردگی آنان از سیاست

طبقه ی حاکم، بی صبری و خشمشان، و آمادگی شان برای پشتیبانی از اقدامات جسورانه و انقلابی طبقه ی کارگر سومین مقدمه ی سیاسی انقلاب را تشکیل می دهد. این مقدمه جزناً انفعالی است. چون قشرهای فوقانی خرده بورژوازی را خنثی می کند. اما فعال هم هست، زیرا قشرهای پائین تر را دوش به دوش طبقه ی کارگر مستقیماً به درون مبارزه می راند.

بدیهی است که این مقدمات بر یک دیگر تأثیر می گذارند. هر چه طبقه ی کارگر قاطعانه تر و با اعتماد به نفس بیشتری عمل کند، به همان نسبت بهتر می تواند قشرهای بینابین را به دنبال خود بکشد، و طبقه ی حاکم هم به همان نسبت تنهاتر خواهد ماند و روحیه ی خود را بیشتر خواهد باخت. و از سوی دیگر، روحیه باختگی فرمان روایان آب به آسیاب طبقه ی انقلابی خواهد ریخت.

طبقه ی کارگر فقط در صورتی می تواند اعتماد به نفس لازم برای براندازی حکومت را به دست آورد که چشم انداز روشنی در برابرش گشوده شود، و فرصت بیابد که تناسب نیروها را که به نفع او در حال تغییر هستند در میدان عمل بیازماید، و ضمناً وجود یک رهبری مطمئن از خود، ثابت قدم، و بصیر را در بالای سر خود حس کند. این شرط ما را به آخرین مقدمه ی تسخیر قدرت می رساند. مقدمه ای که از حیث اهمیت به هیچ عنوان نمی توان آخرین نامیدش. این مقدمه عبارت است از: حزب انقلابی به عنوان پیش قراول با صلابت و کارآزموده ی طبقه.

از برکت ترکیب مساعدی از شرایط تاریخی، اعم از داخلی و بین المللی، رهبری طبقه ی کارگر روسیه برعهده ی حزبی افتاد که از روشنی سیاسی فوق العاده و روحیه ی انقلابی بی نظیری برخوردار بود. آن طبقه ی کوچک و

جوان فقط به این دلیل توانست وظیفه ی عظیم تاریخی خود را در آن ابعاد بی سابقه به انجام برساند. به راستی که به گواهی عمومی تاریخ- کمون پاریس، انقلاب های آلمان و اتریش در سال ۱۹۱۸، انقلاب های شورائی در مجارستان و باواریا، انقلاب ایتالیا در ۱۹۱۹، بحران آلمان در ۱۹۲۳، انقلاب چین در سال های ۱۹۲۷- ۱۹۲۵، انقلاب اسپانیا در ۱۹۳۱- تا کنون ضعیف ترین حلقه در زنجیره ی شرایط لازم همان حزب بوده است. دشوارترین کار برای طبقه ی کارگر آن است که سازمانی انقلابی به وجود آورد که هم طراز عظمت وظیفه ی تاریخی اش باشد. در کشورهای کهن تر و متمدن تر، نیروهای زورمندی در جهت تضعیف و سرخوردگی پیش قراول انقلابی عمل می کنند. یکی از اجزاء متشکله ی این عمل همانا مبارزه ی سوسیال دموکرات ها بر علیه "بلانکیزم" است، حال آن که مراد آنان از این کلمه جوهر انقلابی مارکسیزم است.

با وجود تعداد قابل ملاحظه ی بحران های اجتماعی و سیاسی، تجمع همه ی شرایط لازم برای یک انقلاب پیروزمند و با ثبات پرولتری تا کنون فقط یک بار در تاریخ رخ داده است؛ در روسیه در اکتبر ۱۹۱۷. موقعیت های انقلابی عمر درازی نمی کنند. بی ثبات ترین مقدمه ی انقلاب حالت روحی خرده بورژوازی است. به هنگام بحران های ملی، خرده بورژوازی به دنبال طبقه ای می رود که نه تنها به حرف بلکه در عمل هم به آدمی قوت قلب ببخشد. خرده بورژوازی گرچه قادر است شور و شوقی ناگهانی و حتی خشمی انقلابی از خود بروز دهد، اما پشت کار ندارد، به محض برخورد با ناملایمت ها دل سرد می شود، و از قله ی بلند امید در سرآشیب سرخوردگی می افتد. این دگرگونی های حاد و سریع در حالت روحی خرده بورژوازی به

همه ی موقعیت های انقلابی نوعی بی ثباتی می دهند. اگر حزب طبقه ی کارگر آن قدر قاطعیت نداشته باشد که بتواند امیدها و انتظارات توده های مردم را به موقع به عمل انقلابی تبدیل کند، خیزاب ها به سرعت فروکش می کنند: قشرهای بینابین از انقلاب روگردان می شوند و منجیبی خود را در اردوی مخالف می جویند. و درست به همان شکل که به هنگام مد طبقه ی کارگر خرده بورژوازی را به دنبال خود می کشد، در خلال جذر خرده بورژوازی لایه های زیادی از طبقه ی کارگر را به دنبال خویش می کشاند. چنین است دیالتیک موج های کمونیزم و فاشیزم، چنان که از زمان جنگ به بعد در تکامل سیاسی اروپا دیده شده اند.

منشویک ها با تکیه بر گفته ی مارکس، دامن بر این که هیچ رژیم صحنه ی تاریخ را ترک نمی کند مگر آن که همه ی امکانات خود را به پایان رسانده باشد، حقانیت مبارزه برای استقرار دیکتاتوری پرولتاریا را در روسیه ی عقب مانده انکار می کردند؛ چون سرمایه داری در این کشور ظاهراً هنوز به هیچ عنوان امکانات خود را به پایان نرسانده بود. این استدلال دو خطای فاحش دربر داشت. سرمایه داری نه یک نظام ملی که نظامی جهانی است. جنگ امپریالیستی و عواقبش نشان داد که نظام سرمایه داری امکانات خود را در مقیاس جهانی به پایان رسانده بود. انقلاب روسیه همانا عبارت بود از شکسته شدن ضعیف ترین حلقه در نظام جهانی سرمایه داری.

اما نادرستی این برداشت منشویکی از دیدگاه ملی هم مشهود است. از زاویه ی مجردات اقتصادی به واقع می شد ادعا کرد که سرمایه داری در روسیه امکانات خود را به پایان نرسانده است. اما جریان های اقتصادی در

خلاء رخ نمی دهند، بلکه در محیط های واقعی تاریخی صورت می گیرند. سرمایه داری در زمره ی مجردات نیست، بلکه نظام زنده ای از روابط طبقاتی است که پیش از هر چیز به یک دولت قدرتمند احتیاج دارد. حتی منشویک ها هم معترفند که دستگاه سلطنت، که رشد سرمایه داری روسیه، در کنف حمایت او انجام گرفت، امکانات خود را به پایان رسانده بود. انقلاب فوریه سعی کرد که رژیم، دولتی بینابینی به وجود بیاورد. ما تاریخ این رژیم را دنبال کرده ایم: این رژیم در طی فقط هشت ماه امکانات خود را تماماً به پایان رساند. در چنین شرایطی چه نوع دولتی می توانست رشد بعدی سرمایه داری روسیه را تضمین کند.

"جمهوری بورژوائی، که فقط سوسیالیست های میانه رو از آن دفاع می کردند، و دیگر فاقد هرگونه پایگاه توده ای شده بود.... قادر به نگاه داری خود نبود. جوهر این جمهوری تماماً تبخیر شده و فقط پوسته ی خارجی اش باقی مانده بود." این تعریف دقیق متعلق به میلی یوکوف است. سرنوشت این نظام تبخیر شده الزاماً به گفته ی خود او، همان سرنوشت سلطنت تزاریستی می توانست باشد و بس: "هر دو زمینه را برای انقلاب آماده کردند، و در روز انقلاب هیچ یک از این دو نتوانست حتی یک تن مدافع برای خود بیابد."

از همان ماه های ژوئیه و اوت، میلی یوکوف خصوصیات موقعیت موجود را با ارائه ی انتخابی مابین دو نام چنین تشریح کرد: کورنیلوف با لنین؟ اما کورنیلوف امتحان خود را پس داده و به نحو اسف باری مردود شده بود. برای رژیم کرنسکی دیگر بی شک جایی باقی نمانده بود. سوخانوف می گوید که با وجود تنوع حالات روحی، "عاملی که باعث اتحاد همه گان شده بود، همانا

نفرت از رژیم کرنسکی بود." درست به همان شکل که سلطنت تزاریستی در اواخر عمر خود در نظر محافل فوقانی اشراف و حتی گرانددوک ها ناممکن شده بود، حکومت کرنسکی هم حتی در نظر بانیان اصلی رژیم او، یعنی "گرانددوک های" پوسته ی فوقانی سازش کاران، اشمناز برانگیز شد. در این نارضائی همگانی، این انقباض عصبی سیاسی همه ی طبقات، یکی از نشانه های یک موقعیت پخته ی انقلابی نهفته است. درست به همان شکل که پیش از ترکیدن دملی چرکین، همه ی عضلات و اعصاب و بافت های اندام مجروح به نحوی تحمل ناپذیر منقبض می شوند.

قطع نامه ی کنگره ی ژوئیه ی بلشویک ها، در عین منع کارگران از برخوردهای نارس، ضمناً خاطر نشان کرده بود که "هرگاه بحران عمومی ملی و شور و شوق عمیق توده ها، شرایط مساعدی برای شتافتن تهی دستان شهر و روستا به کنار کارگران ایجاد کنند،" نبرد باید آغاز شود. چنین لحظه ای در ماه های سپتامبر و اکتبر آغاز شد.

از آن لحظه به بعد، قیام می توانست به موفقیت خود امیدوار باشد، چون قادر بود که بر اکثریت راستین مردم تکیه کند. البته این گفته را نباید به مفهوم صوری اش در نظر گرفت. اگر امکان داشت که پیرامون مسأله ی قیام همه پرسسی برگزار شود، آن همه پرسسی نتایج بسیار متناقض و نامشخصی دربر می داشت. آمادگی درونی برای پشتیبانی از انقلاب به هیچ عنوان با توانایی به نشان دادن ضرورت آن یکسان نیست. به علاوه، پاسخ به فراندوم تا حد بسیار زیادی بستگی به چگونگی ارائه ی پرسش، و بستگی به سازمان برگزارکننده ی فراندوم می داشت. یا ساده تر بگوئیم بستگی به این می داشت که چه طبقه ای قدرت را در دست داشته باشد.

کاربرد روش های دموکراتیک حدود معینی دارد. می توان از همه ی مسافران قطار سؤال کرد که میل دارند در چه نوع واگنی سفر کنند، اما هنگامی که قطار با سرعت تمام در حرکت است و خطر تصادف به میان می آید محال است بتوان از مسافران سؤال کرد که آیا ترمزها را به کار بیندازیم یا خیر. منتها اگر عملیات نجات بخش با مهارت و به موقع به اجراء درآید، تأیید مسافران از پیش تضمین شده است.

مشاورت های پارلمانی با مردم در یک لحظه ی واحد انجام می گیرند، حال آن که در حین انقلاب قشرهای مختلف نفوس کشور یکی پس از دیگری، و با فواصل اجتناب ناپذیر و هر چند گاهی اوقات بسیار جزئی، به نتیجه ی واحد می رسند. در لحظه ای که واحدهای پیشرو در آتش بی صبری انقلابی می سوزند، لایه های عقب مانده تازه شروع به حرکت کرده اند. در پتروگراد و مسکو همه ی سازمان های توده ای زیر رهبری بلشویک ها قرار داشتند. در ایالت تامبوف، که بیش از سه میلیون جمعیت دارد- یعنی اندکی کمتر از جمعیت دو پایتخت به روی هم- گروه بلشویک ها نخستین بار فقط اندکی پیش از انقلاب اکتبر در شورا پدیدار شد.

منطق تحولات عینی- به طور روزانه- به هیچ عنوان بر منطق جریان های فکری توده ها منطبق نیست. و هنگامی که تصمیم عملی بزرگی در جریان حوادث تعویق ناپذیر می شود، این درست همان لحظه ای است که رفراندوم امکان ندارد. اختلاف موجود مابین سطح آگاهی و حالت روحی قشرهای مختلف مردم فقط در میدان عمل از میان می رود. قشرهای پیشرو افراد مردد را به دنبال خود می کشند و مخالفان را منزوی می کنند. اکثریت از پیش شمرده نمی شود، بلکه تسخیر می گردد. قیام درست در لحظه ای به وجود

می آید که در آن لحظه فقط عمل مستقیم راه نجاتی از چنگال تناقضات ارائه می دهد.

دهقان ها هر چند قدرت آن را نداشتند که به تنهایی استنتاج های سیاسی لازم را از چنگ خود با ملاک ها به عمل آورند، اما آنان به صرف قیام دهقانی از قیام شهرها جانب داری می کردند، و در واقع قیام شهرها را برانگیخته و آن را مطالبه می کردند. آنان خواست خود را نه با ورقه ی سفید رأی بلکه با آتش سرخ - یعنی رفراندومی پس جدی تر- ابراز می کردند. تا آن جا که پشتیبانی دهقانان برای استقرار دیکتاتوری شورائی لازم می شد، این پشتیبانی حی و حاضر بود. همان طور که لنین به شکاکان پاسخ داد: "دیکتاتوری به دهقان ها زمین می دهد و تمام قدرت را به کمیته های دهقانی در روستاها منتقل خواهد کرد. چطور ممکن است آدم عاقل در پشتیبانی دهقان ها از این دیکتاتوری شک کند؟" برای آن که سربازها و دهقان ها و ملیت های ستمدیده، همه سرگردان در باد و بوران انتخابات، بلشویک ها را در حین عمل به رسمیت بشناسند، لازم بود که بلشویک ها قدرت را تصرف کنند.

اما طبقه ی کارگر برای تسخیر قدرت به چه تناسبی از نیروها احتیاج داشت؟ لنین بعداً در تفسیر انقلاب اکتبر چنین نوشت: "لازم است که در لحظه ی حساس، و در نقطه ی حساس، از برتری قاطع نیروها برخوردار باشیم- این قانون توفیق نظامی ضمناً قانون توفیق سیاسی نیز هست، به ویژه در آن جنگ سوزان و جانانه ی طبقات که انقلاب نامیده می شود. پایتخت ها، یا به طور کلی، بزرگ ترین مراکز تجارت و صنعت... تا اندازه ی بسیار زیادی سرنوشت سیاسی مردم را تعیین می کنند- البته به شرطی که این مراکز از پشتیبانی نیروهای کافی روستائی برخوردار باشند، گرچه لازم

نیست که این پشتیبانی فوری باشد." لنین در این مفهوم دینامیک از اکثریت مردم سخن می گفت، و معنای واقعی مفهوم اکثریت همین بود و بس. دموکرات های دشمن خود را با این فکر تسلی می دادند که پیروان بلشویک ها صرفاً ماده ی خام و گل کوزه گری تاریخند. کوزه گران می باید همین دموکرات ها باشند، آن هم دست در دست بورژوازی تحصیل کرده. یکی از روزنامه های منشویک پرسیده بود: "آیا این جماعت نمی توانند ببینند که پادگان و طبقه ی کارگر پتروگراد هرگز به این حد از اقشار دیگر جامعه جدا نبوده است؟" شوربختی پادگان و طبقه ی کارگر در این بود که این دو از طبقاتی "جدا" افتاده بودند که کارگران و سربازان قصد داشتند قدرت را از دستشان بگیرند!

اما آیا واقعاً تکیه بر هم دلی و حمایت توده های گمنام ایالات و جبهه ممکن بود؟ سوخانوف با لحنی آمیخته به استهزاء چنین نوشته است: "بلشویزم آنان چیزی نبود جز نفرت به انتلاف و آرزوی زمین و نان." توگونی این چیز کوچکی است! نفرت به انتلاف به معنای میل به گرفتن قدرت از دست بورژوازی بود. آرزوی زمین و صلح برنامه ی عظیمی بود که دهقانان و سربازان قصد داشتند تحت رهبری کارگران اجرایش کنند. بی مقداری دموکرات ها، حتی چپ ترین شان، نتیجه ی همین بی اعتمادی- شکاکان "تحصیل کرده"- به توده های گمنامی بود که پدیده ها را در تمامیتشان درک می کنند، و در قید جزئیات و زیرویم ها نیستند. بلشویک ها از این نگرش روشن فکرانه ی اشراف منشانه ی فخر فروشانه فارغ بودند، چنین نگرشی با ذات بلشویزم ناسازگار بود. بلشویک ها دوستان ادبی و غم گساران احساساتی توده ها نبودند، آن ها قصد فضل فروشی نداشتند. آنان از قشرهای

عقب مانده ای که اینک برای نخستین بار خود را از قعر منجلات بالا می کشیدند و همه نداشتند. بلشویک ها مردم را همان طور در نظر می گرفتند که تاریخ آنان را آفریده بود، و به همان شکلی که به کار تحقق انقلاب فراخوانده شده بودند. بلشویک ها رهبری این مردم را رسالت خود می دانستند. "همگان"، به استثنای بلشویک ها، با قیام مخالف بودند. اما بلشویک ها همان مردم بودند.

نیروی سیاسی بنیادی انقلاب اکتبر طبقه ی کارگر بود، و نخستین صفوف این طبقه به کارگران پتروگراد تعلق داشت. کارگران ناحیه ی وایبورگ پیش قراولان کارگران پتروگراد به شمار می رفتند. در نقشه ی قیام این ناحیه ی بنیادی کارگرنشین به عنوان مبداء تهاجم انتخاب شده بود.

بسیاری از سازش کاران جوراجور، مارتوف در رأسشان، پس از انقلاب کوشیدند که بلشویزم را یک جنبش سربازی جلوه دهند. سوسیال دموکرات های اروپا این نظریه را با شفع فراوان قاپیدند. اما واقعیات بنیادی تاریخی در این جا فراموش شده بودند: این واقعیت که طبقه ی کارگر پیش از همه به بلشویک ها گروید؛ این واقعیت که کارگران پتروگراد راه را به کارگران همه ی کشورها نشان می دادند؛ این که پادگان و جبهه مدتی بسیار درازتر از کارگران سنگر سازش کاران بودند؛ این که منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها به قیمت منافع کارگران امتیازات گوناگونی در نظام شورائی برای سربازها ایجاد کردند، بر علیه تسلیح کارگرها جنگیدند و سربازها را بر ضد کارگرها تحریک کردند؛ این که فقط نفوذ کارگران در میان نیروهای نظامی شکاف انداخت؛ این که در لحظه ی حساس رهبری سربازان در دست کارگران بود؛ و سرانجام این که یک سال بعد سوسیال دموکرات های

آلمان، به پیروی از سرمشق همکاران روسی خود، در مبارزه ی خود بر علیه کارگران به سربازها تکیه کردند.

در پائیز، سازش کاران راست گرا دیگر نمی توانستند در کارخانه ها و سربازخانه ها سخن رانی کنند. اما سازش کاران چپ هنوز می کوشیدند که توده ها را از دیوانگی قیام متقاعد کنند. مارتوف، که در سایه ی مبارزه بر علیه تهاجم ضدانقلابیون در ماه ژوئیه، توانسته بود راه خود را به درون ذهن توده ها باز کند، اکنون بار دیگر کمر به خدمت آرمان بی آینده ای بسته بود. او خود در روز چهاردهم اکتبر در یکی از جلسات کمیته ی اجرایی مرکز اعتراف کرد که: "ما نمی توانیم از بلشویک ها انتظار داشته باشیم که به ما گوش دهند." با این حال وظیفه ی خود دانست که "به توده ها هشدار" دهد. اما توده ها طالب عمل بودند نه هشدارهای اخلاقی. همان طور که مستیسلافسکی تصدیق کرده است: توده ها حتی هنگامی که صبورانه به مشاور معروف خود گوش می دادند، "کماکان افکار خود را در سر داشتند." سوخانوف روایت کرده است که چگونه در زیر بارانی سمج سعی کرد کارگران پوتیلوف را قانع کند که بدون قیام هم می توانند مسائل را رتق و فتق کنند. صداهای بی شکیب حرف او را قطع کردند. دو سه دقیقه گوش می دادند و باز به میان حرف او می دویدند. او خود می گوید: "پس از چند بار تلاش از خیزش گذشتم. تلاش بی فایده بود... و باران دم به دم سنگین تر و سنگین تر مثل سیل بر سر و روی ما فرو می ریخت." در زیر آن آسمان بی صبر اکتبر، دموکرات های مفلوک چپ، حتی به همان شکلی که در نوشته های خود توصیف شده اند، به موش آبکشیده می مانند.

یکی از استدلال‌های رایج سیاسی بر زبان مخالفان "چپ" انقلاب و حتی در میان بلشویک‌ها- اشاره به فقدان شور رزمندگی در میان رده‌های فرودست بود. زینوویف و کامنف در روز یازدهم اکتبر چنین نوشتند: "حالت روحی توده‌های زحمت‌کش و سرباز حتی با حالت روحی آنان در روزهای پیش از سوم ژوئیه هم قابل مقایسه نیست." گفته‌ی آنان چندان هم بی‌اساس نبود: طبقه‌ی کارگر پتروگراد بر اثر انتظار بیش از حد دچار نوعی رخوت و افسردگی شده بود. آن‌ها رفته رفته داشتند از بلشویک‌ها هم ناامید می‌شدند: آیا ممکن است این‌ها هم قصد فریب ما را داشته باشند؟ در روز شانزدهم اکتبر، راحیای فنلاندی الاصل، یکی از بلشویک‌های رزمنده‌ی پتروگراد، در جلسه‌ی کمیته‌ی مرکزی چنین گفت: "شعار ما آشکارا از هم اکنون کهنه شده است، چون کارگران شک دارند که ما به حرف خود عمل هم بکنیم." اما این خستگی ناشی از انتظار، که به رخوت و سستی شباهت داشت، فقط تا لحظه‌ی نخستین علامت نبرد ادامه داشت.

نخستین وظیفه‌ی هر قیامی آن است که نیروهای نظامی را به سوی خود بکشاند. تدابیر عمده‌ی این کار عبارتند از: اعتصاب عمومی، راهپیمایی‌های توده‌ای، برخورد‌های خیابانی، و نبرد از پشت سنگرها. خصوصیت منحصر به فرد انقلاب اکتبر، که هرگز در چنین شکل کاملی در هیچ جا دیده نشده بود، آن بود که پیش‌قراولان طبقه‌ی کارگر از برکت ترکیب فرخنده‌ی آن شرایط توانسته بودند پیش از لحظه‌ی قیام علنی، پادگان پایتخت را به سوی خود بکشند. این پیش‌قراولان نه تنها پادگان را به سوی خود جلب کرده بودند، بلکه از طریق سازمان دهی کنفرانس پادگان این موفقیت را تثبیت هم کرده بودند. درک مکانیزم انقلاب اکتبر ممکن نیست مگر آن‌که کاملاً

دریابیم که مهم ترین وظیفه ی قیام، که محاسبه اش از پیش دشوارترین کار ممکن می باشد. پیش از شروع مبارزه ی مسلحانه انجام گرفته بود. اما این بدان معنا نیست که قیام کار زاندى شده بود. درست است که اکثریت قاطع افراد پادگان در کنار کارگران بودند. اما اقلیتی از این افراد بر علیه کارگران، بر علیه انقلاب، و بر علیه بلشویک ها موضع گرفته بودند. این اقلیت کوچک ورزیده ترین عناصر ارتش را دربر داشت: افسرها، دانشجویان دانشکده ی افسری، گردان های ضربتی، و شاید هم قزاق ها. محال بود بتوان این عناصر را با تدابیر سیاسی به سوی خود کشاند؛ آنان باید مغلوب می شدند. از این رو آخرین بخش از وظایف انقلاب، همان بخشی که به نام قیام اکتبر در تاریخ ثبت شده است، تماماً ماهیت نظامی داشت. در این مرحله ی نهائی، مسأله باید به وسیله ی تفنگ و سرنیزه و مسلسل، و شاید هم توپ، حل و فصل می شد. حزب بلشویک ها در این راه پیش قدم شد.

نیروهای نظامی معارضه ی قریب الوقوع از چه قرار بودند؟ بوریس سوکولوف، که کارهای نظامی حزب سوسیال رولوسیونر را برعهده داشت، می گوید که در روزهای پیش از براندازی، "در هنگ ها همه ی سازمان های حزبی، به استثنای سازمان های بلشویک ها، متلاشی شده بودند، و شرایط برای سازمان دهی تشکیلات جدید ابدأ مساعد نبود. حالت روحی سربازها قطعاً به سمت بلشویک ها تمایل داشت. اما بلشویزم آن ها انفعالی بود و هیچ گرایشی به جنبش های مسلحانه نداشتند." سوکولوف هم چنین اضافه می کند که: "یک یا دو هنگ تماماً وفادار و قادر به جنگ برای مطیع کردن پادگان کافی بود." همه، به مفهوم واقعی این کلمه، از زرنال های سلطنت طلب

گرفته تا روشن فکرهای "سوسیالیست"، برای سرکوب انقلاب پرولتری فقط همان "یک یا دو هنگ" را می خواستند! اما کاملاً درست است که پادگان، با وجود خصومت شدید اکثریت قاطع افرادش به دستگاه حکومت، حتی در کنار بلشویک ها هم قادر به جنگ نبود. علت این امر شکاف خصمانه ای بود که مابین ساخت نظامی قدیم سربازها و ساخت سیاسی جدیدشان افتاده بود. ستون فقرات هر واحد رزمنده ای ستاد فرمان دهی اوست. ستادهای فرمان دهی با بلشویک ها ضدیت می کردند. ستون فقرات سیاسی نیروهای نظامی را بلشویک ها تشکیل می دادند. اما بلشویک ها نه فقط راه رسم فرمان دهی نظامی را نمی دانستند، بلکه در بیشتر موارد طرز استفاده از تفنگ را هم بلد نبودند. توده ی سربازها یک دست نبود. عناصر فعال رزمنده مثل معمول در اقلیت قرار داشتند. بیشتر سربازها با بلشویک ها هم دلی می کردند، به آنان رأی می دادند، آنان را انتخاب می کردند، اما ضمناً از آنان انتظار داشتند که مسائل را حل و فصل کنند. دشمنان بلشویزم در میان سربازها چنان بی مقدار بودند که ابداً جرئت نمی کردند دست به عمل زنند. از این رو شرایط سیاسی پادگان برای قیام کاملاً مساعد بود. اما وزنه ی جنگندگی پادگان سنگین نبود. از همان بدو کار این نکته روشن بود.

با این حال لزومی نداشت که پادگان تماماً از محاسبات نظامی کنار گذاشته شود. در حدود هزار سرباز آماده به دفاع از انقلاب در میان توده ی منفصل پادگان پراکنده بودند، و درست به همین دلیل این توده را کم و بیش به دنبال خود می کشیدند. برخی از واحدها در سایه ی ترکیب محکم تر خود، انضباط و قدرت رزمندگی خود را حفظ کرده بودند. هسته های نیرومند انقلابی حتی در هنگ های رو به تلاشی نیز یافت می شدند. در گردان ششم ذخیره، متشکل از

تقریباً ده هزار سرباز، در هر پنج گروهان یک گروهان ممتاز وجود داشت که از همان بدو انقلاب به بلشویک بودن شهرت یافته بود و بعداً نیز در روزهای اکتبر خود را به قلعه های رفیع رساند. هنگ های عادی پادگان در واقع به شکل هنگ وجود نداشتند؛ تشکیلات این هنگ ها فرو ریخته بود؛ از تلاش های طولانی نظامی عاجز بودند؛ با این حال از گروهی مردان مسلح تشکیل می شدند که بیشترشان با بوی خون و آتش آشنا بودند. یک احساس مشترک همه ی واحدها را به یک دیگر پیوند می داد: هر چه زودتر کرنسکی را سرنگون کنیم؛ بعد متفرق شویم و به موطن خود بازگردیم و نظام ارضی جدیدی را پی ریزی کنیم. بدین ترتیب مقدر بود که آن پادگان روحیه باخته یک بار دیگر در روزهای اکتبر صف آرانی کند و پیش از تکه پاره شدن، سلاح های خود را به نحوی تهدیدآمیز به صدا درآورد.

کارگران پتروگراذ از حیث نظامی چه نیروئی را تشکیل می دادند؟ در این جا به مبحث گارد سرخ می رسیم. اینک وقتش فرا رسیده که با تفصیل بیشتری از این مبحث سخن بگوئیم، چون طولی نمی کشد که گارد سرخ بر صحنه ی عظیم تاریخ خواهد آمد.

گارد کارگران، که سنتش به ۱۹۰۵ می رسید، با انقلاب فوریه از نو زاده شد و متعاقباً در افت و خیرهای سرنوشت انقلاب فوریه شریک شد. کورنیلوف، هنگامی که فرمان دهی حوزه ی نظامی پتروگراذ را برعهده داشت، اعلام کرد که در روزهای براندازی سلطنت ۳۰/۰۰۰ قبضه تپانچه و ۴۰/۰۰۰ قبضه تفنگ از انبارهای نظامی ناپدید شده بودند. علاوه بر این، ضمن خلع سلاح پلیس و از طریق هنگ های دوست مقدار بسیار زیادی اسلحه به دست مردم افتاد. هنگامی که حکومت سعی به جمع آوری این سلاح ها

کرد، کسی زیر بار نرفت. انقلاب ارزش تفنگ را به آدمی می آموزد. منتها کارگران متشکل فقط به بخش کوچکی از این نعم دست یافته بودند.

در طی چهار ماه اول، کارگران به هیچ وجه با مسأله ی قیام رو به رو نشدند. رژیم دموکراتیک قدرت دوگانه به بلشویک ها مجال داد که در شوراها به اکثریت برسند. گروهان های مسلح کارگران یکی از اجزاء متشکله ی قشون مردمی را تشکیل می دادند. اما این امر بیشتر به صورت مربوط می شد تا به محتوا. تفنگی در دست کارگر متضمن اصل تاریخی کاملاً متفاوتی است تا همان تفنگ در دست دانشجو.

تفنگ هائی که به دست کارگران افتاده بود از همان بدو امر طبقات دارا را به وحشت افکندند، چون این تفنگ ها تناسب نیروها را به نفع کارخانه ها شدیداً تغییر داده بودند. در پتروگراد چون دستگاه دولت به پشتیبانی کمیته ی اجرایی مرکزی قدرت مسلمی به شمار می رفت، قشون کارگران تهدید بزرگی محسوب نمی شد. اما در مناطق صنعتی ایالات، تقویت گارد کارگران متضمن دگرگونی همه ی روابط بود، آن هم نه فقط در کارخانه که نیز در حول و حوش کارخانه. کارگران مسلح مدیرها و مهندس ها را از کار برکنار و حتی آنان را بازداشت می کردند. به حکم قطع نامه هائی که کارخانه ها صادر می کردند، گارد سرخ اغلب از صندوق کارخانه ی حقوق و مواجب دریافت می کرد. در منطقه ی اورل، همان جا که سنت پرافتخار جنگ های چریکی ۱۹۰۵ فرمان روا بود، گروهان های گارد سرخ به رهبری کارآزمودگان قدیمی نظم و قانون را برقرار کردند. کارگران مسلح تقریباً به طرز نامحسوس حکومت قدیم را منحل کردند و نهادهای شورائی را به جایش نشاندند. خراب کاری های کارخانه داران و مدیران وظیفه ی حفاظت از کارخانه ها و ماشین آلات و

انبارها و دُغال سنگ ها و موادخام را برعهده ی کارگران انداخت. در این جا نقش ها با یک دیگر عوض می شوند: کارگر در دفاع از کارخانه، که منبع قدرت او بود، تفنگ خود را محکم در دست می فشرد. بدین ترتیب چندی پیش از تصرف قدرت دولت به وسیله ی کل طبقه ی کارگر، عناصری از دیکتاتوری کارگران در کارخانه ها و بخش ها برقرار گردید.

سازش کاران، که چون همیشه وحشت توان گران را منعکس می کردند، با تمام قوا کوشیدند مانع از تسلیح کارگران پتروگراد شوند و یا آن را به حداقل کاهش دهند. بنا به گفته ی مینیچف، کلیه ی سلاح هائی که در اختیار بخش ناروا قرار داشت عبارت بود از "پانزده یا بیست تفنگ و چند تپانچه". در آن ایام دزدی و اعمال خشونت آمیز در پایتخت افزایش یافته بود. شایعات هراس آوری در همه جا شایع بود که خبر از بروز اغتشاشات تازه می داد. در آستانه ی تظاهرات ژونیه انتظار می رفت که ناحیه ی وایبورگ به آتش کشیده شود. کارگران به دنبال اسلحه می گشتند. به همه ی درها می کوفتند و گاهی اوقات به درون خانه ها هجوم می بردند.

کارگران پوتیلوف از تظاهرات سوم ژونیه غنیمت بزرگی به همراه خود باز آوردند: مسلسلی با پنج جعبه ی پر از فشنگ. مینیچف گفته است: "مثل کودکان شاد بودیم." برخی از کارخانه ها تجهیزات بهتری داشتند. بنا به گفته ی لیچکوف، کارگران کارخانه ی او ۸۰ قبضه تفنگ و ۲۰ قبضه تپانچه ی بزرگ داشتند. چه زرادخانه ی عظیمی! از طریق ستاد گارد سرخ هم دو مسلسل به چنگ آوردند. یکی را در اتاق نهارخوری گذاشتند و دیگری را در اتاق زیرشیروانی. لیچکوف می گوید: "فرمانده ی ما کوچروفسکی بود، و معاونان او عبارت بودند از: تومچاک، که در روزهای اکتبر در نزدیکی

تزارسکوسلو به دست گاردهای سفید کشته شد، و افیموف، که دسته جات سفید او را در نزدیکی هامبورگ به قتل رساندند. " این سخنان مجمل به ما مجال می دهد که نگاهی به درون آزمایشگاه کارخانه ها بیفکنیم، یعنی به درون همان جانی که کادرهای انقلاب اکتبر و ارتش آتی سرخ درحال شکل گرفتن بودند، و همان جا که تومچاک ها و افیموف ها برگزیده و کارآموده می شدند، راه رسم فرمان دهی را می آموختند، و همراه با آنان نیز صداها و هزاران تن کارگر بی نامی که قدرت را به چنگ آوردند، با وفاداری تمام آن را از گزند دشمن در امان نگاه داشتند، و بعداً نیز در همه ی میدان های نبرد از پا درآمدند.

روزهای ژوئیه موقعیت گارد سرخ را ناگهان دگرگون کرد. خلع سلاح کارگران اینک به طور آشکار انجام می گرفت. آن هم نه با تهدید که به ضرب زور. با این حال آن چه کارگران به عنوان اسلحه تحویل دادند بیشتر آشغال و چیزهای به درد نخور بود. همه ی تفنگ های ارزشمند به دقت پنهان شدند. تفنگ ها مابین قابل اعتمادترین اعضای حزب توزیع شدند. مسلسل ها پیه اندود شدند و در زیر خاک دفن گردیدند. واحدهائی از گارد کار را تعطیل کردند و ضمن پیروی نزدیک از بلشویک ها به خفیه گاه گریختند.

کار تسلیح کارگران در بدو امر برعهده ی کمیته های حزب در کارخانه ها و بخش ها نهاده شده بود. فقط پس از بهبودی از ضربات روزهای ژوئیه، سازمان نظامی بلشویک ها، که سابقاً فقط در پادگان و در جبهه فعالیت کرده بود، سازمان بندی گارد سرخ را برعهده گرفت و مربی نظامی، و در برخی موارد نیز اسلحه، در اختیار کارگران گذاشت. چشم اندازی که حزب از قیام مسلحانه ارانه داده بود، کارگران پیشرو را به تدریج برای برداشت تازه ای از

عملکرد گارد سرخ آماده ساخت. گارد سرخ دیگر قشون کارخانه ها و نواحی کارگرنشین به شمار نمی رفت، بلکه کادر ارتش آینده ی قیام محسوب می شد.

در طی ماه اوت، آتش سوزی های کارگاه ها و کارخانه ها رو به ازدیاد گذاشتند. پیش از هر بحران تازه ای ذهن جمعی افراد دچار تسنج می شود و امواجی از هشدار ایجاد می کند. کمیته های کارخانه و کارگاه با مشقت فراوان در برابر این گونه حملات به حراست از کارخانه ها پرداختند. تفنگ های پنهان شده بار دیگر پدیدار شدند. شورش کورنیلوف برای همیشه گارد سرخ را قانونی کرد. در حدود ۲۵/۰۰۰ کارگر در گروهان های گارد سرخ ثبت نام کردند و به تفنگ، و گاهی نیز به مسلسل، مسلح شدند. ناگفته نماند که این تسلیح کامل نبود. کارگران کارخانه ی باروت سازی اشلوسلبرگ یک کشتی انباشته از نارنجک و مواد منفجره در کناره ی رودخانه ی نوا به کارگران تحویل دادند. بر علیه کورنیلوف! کمیته ی سازش کار اجرائی مرکز از پذیرفتن این هدیه ی یونانی ها امتناع کرد! گاردهای سرخ ناحیه ی وایبورگ این هدیه را شب هنگام در سراسر ناحیه پخش کردند.

اسکورنیکوی کارگر می گوید: "تمرین در هنر تیراندازی، که سابقاً در آپارتمان ها و خانه ها صورت می گرفت، اینک در فضای باز، یعنی در پارک ها و بولوارها، انجام می شد." کارگر دیگری به نام راکیتوف می گوید: "کارگاه ها به اردوگاه تبدیل شدند. کارگران کوله پشتی بر پشت و تفنگ درکنار دست کار می کردند." طولی نکشید که همه ی کارگران کارخانه ی بمب سازی، به استثنای سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها، در گارد ثبت نام کردند. پس از به صدا در آمدن بوق تعطیل، همه برای تمرین در حیاط

کارخانه جمع می شدند. "دوشادوش کارگری ریشو پسر بچه ی کارآموزی را می دیدی که هر دو به دقت به سخنان مربی گوش می دادند... " بدین ترتیب در همان حال که شیرازه ی ارتش قدیم تزار از هم فرو می پاشید، مبانی ارتش آتی سرخ در کارخانه ها پی ریزی می شد.

به محض برطرف شدن خطر کورنیلوف، سازش کاران کوشیدند که حتی المقدور از زیر وعده های خود شانه خالی کنند. مثلاً به ۳۰/۰۰۰ کارگر کارخانه ی پوتیلوف فقط ۵۰۰ قبضه تفنگ دادند. طولی نکشید که تحویل اسلحه به کلی متوقف شد. اینک خطر از جانب چپ تهدید می کرد، نه از سوی راست؛ ایمنی را باید در میان دانشجویان دانشکده ی افسری جستجو کرد نه در میان طبقه ی کارگر.

فقدان هدف های فوری و عملی هم راه با کمبود اسلحه سبب شد که کارگران از گارد سرخ کناره بگیرند، اما فقط برای مدتی کوتاه. کادرهای بنیادی گارد با استحکام تمام در همه ی کارخانه ها پی ریزی شده بودند؛ مابین گروهان های مختلف پیوندهای محکمی برقرار شده بود. این کادرها اینک از روی تجربه می دانستند که در صورت خطر می توانند ذخیره های نیرومند خود را برپا خیزانند.

گرویدن شورا به بلشویک ها بار دیگر موقعیت گارد سرخ را از ریشه دگرگون کرد. کارد سرخ که قبلاً مورد تعقیب و ایذاء قرار می گرفت و یا وجودش به سختی فقط تحمل می شد، اینک به ابزار رسمی شورا، که داعیه ی قدرت در سر داشت، تبدیل گشت. اکنون کارگران شخصاً راه خود را به سوی سلاح ها پیدا می کردند، و فقط تأیید شورا را خواستار می شدند. از اواخر ماه سپتامبر به بعد، و مخصوصاً پس از دهم اکتبر، تدارک قیام علناً در دستور

روز قرار داده شد. از یک ماه پیش از انقلاب، در ده ها کارگاه و کارخانه ی پتروگراد فعالیت شدید نظامی جریان داشت. به ویژه تمرین با تفنگ. در اواسط ماه اکتبر علاقه به اسلحه اوج تازه ای گرفت. در برخی از کارخانه ها کارگران تقریباً تا نفر آخر در گروهان ثبت نام کرده بودند.

کارگران روز به روز با بی صبری بیشتری از شورا اسلحه می خواستند، اما تعداد سلاح ها از تعداد دست هائی که دراز می شد به مراتب کمتر بود. مهندس کوزمین روایت می کند که: "من هر روز به اسمولنی می رفتم، و در آن جا می دیدم که چگونه قبل و بعد از اجلاس شورا، کارگران و ملوانان به نزد تروتسکی می آمدند، برای تسلیح کارگران اسلحه عرضه و تقاضا می کردند، پیروان چگونگی و محل توزیع اسلحه گزارش می دادند، و می پرسیدند: پس کار را کی شروع کنیم؟" بی صبری آنان شدید بود...

گارد سرخ رسماً یک سازمان غیرحزبی محسوب می شد. اما هر چه روز نهائی نزدیک تر می شد، بلشویک ها هم به همان نسبت برجسته تر می شدند. هسته ی همه ی گروهان ها از بلشویک ها ساخته شده بود؛ آنان بر ستاد فرمان دهی، و شبکه های ارتباطی با سایر کارخانه ها و بخش ها، تسلط داشتند. کارگران غیرحزبی و سوسیال رولوسیونرهای چپ از رهبری بلشویک ها پیروی می کردند.

با این حال، حتی اکنون، یعنی در آستانه ی قیام، صفوف گارد کثیر نبودند. در روز شانزدهم، اوریتسکی، عضو کمیته ی مرکزی حزب بلشویک، ارتش کارگری پتروگراد را در حدود چهل هزار سرنیزه تخمین زد. چه بسا که در این رقم اغراق هم شده باشد. منابع اسلحه هنوز بسیار محدود بودند، با وجود

زبونی حکومت، هنوز امکان نداشت بدون گام نهادن در راه قیام علنی زرادخانه ها را به تصرف درآورد.

در روز بیست و دوم، کنفرانس شهری سراسری گارد سرخ برگزار شد، صد عضو حاضر در این کنفرانس نمایندگی تقریباً بیست هزار رزمنده را برعهده داشتند. این رقم را نباید بیش از حد جدی گرفت. بسیاری از ثبت نام کنندگان نشانی از فعالیت بروز نداده بودند. اما در لحظه ی خطر داوطلبان گروه گروه به درون گروهان ها می ریختند. در نظام نامه ای که روز بعد به وسیله ی کنفرانس به تصویب رسید، در تعریف گارد سرخ چنین آمده بود: "سازمانی متشکل از نیروهای مسلح طبقه ی کارگر برای مبارزه بر علیه ضدانقلاب و دفاع از دستاوردهای انقلاب." توجه داشته باشید که بیست و چهار ساعت پیش از قیام، وظایف گارد برحسب تدافع تعریف شده بود نه برحسب تهاجم.

واحد اساسی گارد سرخ عدد ده بود؛ چهار گروه ده نفره تشکیل یک دسته را می دادند، سه دسته یک گروهان می ساختند، و سه گروهان یک گردان می شدند. هر گردان با احتساب ستاد فرمان دهی و واحدهای ویژه اش پانصد مرد دربر داشت. گردان های هر بخش تشکیل یک لشکر را می دادند. کارخانه های بزرگی چون پوتیلوف لشگرهای خاص خود را داشتند. گروه های ویژه ی فنی- مأموران امور مهندسی، دوچرخه سوار، تلگرافچی، مسلسل دار، و توپچی- از کارخانه های مربوطه گرفته می شدند و به تفنگ دارها اضافه می گشتند، و یا این که این گروه ها مطابق با ماهیت وظیفه ی محوله به طور مستقل عمل می کردند. ستاد فرمان دهی تماماً براساس رأی گیری انتخاب

می شد. این کار هیچ خطری دربر نداشت: همه در این جا داوطلب بودند و یک دیگر را به خوبی می شناختند.

کارگران زن لشگرهای صلیب سرخ درست کردند. در کارگاه هائی که در آن ها لوازم جراحی برای ارتش ساخته می شد، پیرامون مواظبت از مجروحان تعلیمات خاصی داده می شد. تاتیا ناگراف می نویسد: "از همان ابتدای کار تقریباً در همه ی کارخانه ها کارگران زن، در حالی که وسائل کمک های اولیه را در اختیار داشتند، منظمأ به عنوان پرستار کشیک می دادند." این سازمان از حیث پول نقد و تجهیزات فنی بسیار فقیر بود. اما کمیته های کارخانه ها به تدریج برای بیمارستان ها و آمبولانس ها مواد لازم را ارسال کردند. در خلال ساعات انقلاب، این هسته های ضعیف به سرعت رشد کردند. ناگهان تجهیزات فنی چشم گیری در اختیارشان قرار گرفت. در روز بیست و چهارم شورای بخش وایبورگ چنین دستوری صادر کرد: "همه ی اتومبیل ها را فوراً تصرف کنید... از تمام وسائل کمک های اولیه صورت بردارید، و در همه ی بیمارستان ها پرستارها را به کشیک بگمارید."

اینک تعداد فزاینده ای از کارگران غیرحزبی به تمرین تیراندازی و مانور پرداخته بودند. تعداد مواضعی که احتیاج به نگهبانی داشتند دم به دم بیشتر می شد. در کارخانه ها نگهبان ها شب و روز کشیک می دادند. مقررمان دهی گارد سرخ به اتاق های وسیع تری انتقال یافت. در روز بیست و سوم، در یک کارخانه ی لوله سازی از گارد سرخ امتحان به عمل آمد. کوشش یکی از منشویک ها برای سخن رانی بر علیه قیام در توفانی از خشم غرق شد: بس است، بس است! وقت جروبحث دیگر گذشته! جنبش مقاومت بر نمی تافت و حتی منشویک ها را تسخیر می کرد. تاتیاناگراف درباره ی منشویک ها

می گوید: "آنان در گارد سرخ ثبت نام می کردند، در همه ی وظایف شرکت می جستند و حتی گاهی اوقات از خود ابتکار به خرج می دادند." اسکورینکو تعریف می کند که چگونه در روز بیست و سوم، سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها، از پیر و جوان، با بلشویک ها عهد اخوت بستند، و چگونه اسکورینکو خود پدر خویش را، که در همان کارخانه کار می کرد، شادمان در آغوش کشید. کارگری به نام پسکوی می گوید که در واحد مسلح او "هم کارگران جوان شانزده ساله وجود داشتند و هم کامله مردهای پنجاه ساله." تنوع سن سبب "سرزندگی و شور و رزمندگی" شده بود.

ناحیه ی وایبورگ در آماده سازی خود برای نبرد شور خاصی به خرج می داد. کمیته های کارخانه ها پس از سرقت کلید پل های متحرک، مطالعه و شناخت نقاط آسیب پذیر بخش، و انتخاب کمیته های نظامی انقلابی، گشتی های تمام وقت بر سر کار گماردند. غیوروف با لحنی آکنده از غروری مشروع درباره ی افراد وایبورگ چنین می نویسد: "آنان نخستین کسانی بودند که به جنگ استبداد رفتند، نخستین کسانی بودند که قانون هشت ساعت در روز را در ناحیه ی خود به اجراء درآوردند، نخستین کسانی بودند که بر علیه ده وزیر سرمایه دار فریاد اعتراض برداشتند، نخستین کسانی بودند که در روز هفتم ژوئیه بر علیه تعقیب و ایداع حزب ما زبان به اعتراض گشودند، و در روز سرنوشت ساز بیست و پنجم اکتبر هم آخرین کسان نبودند." حقیقت همیشه درخشنده است!

تاریخ گارد سرخ تا حد زیادی همان تاریخ قدرت دوگانه است. قدرت دوگانه با تناقضات و تضادهای درونی خود به کارگران کمک کرد که حتی پیش از قیام نیروی مسلح قابل توجهی برای خود درست کنند. محاسبه ی مجموع

واحدهای کارگری در سراسر کشور در لحظه ی قیام، ممکن نیست. یا دست کم فعلاً ممکن نیست. به هر تقدیر، کادرهای قیام از ده ها و ده ها هزار کارگر مسلح تشکیل شد. ذخیره ها تقریباً لایزال بودند.

ناگفته نماند که سازمان دهی گارد سرخ به هیچ عنوان کامل و بی عیب نبود. همه ی کارها به شتاب، و گاهی اوقات بدون مهارت، سرهم بندی می شد. بیشتر افراد گارد سرخ آموزش کافی ندیده بودند؛ شبکه ی ارتباطات سازمان دهی درستی نداشت؛ امور سروسات می لنگید؛ واحدهای بهداشتی از کار عقب می ماندند. اما گارد سرخ، که افرادش از میان فداکارترین کارگران انتخاب شده بودند، مشتاقانه بر آن بود که این بار کار را به آخر برساند. و عامل تعیین کننده هم همین بود. تفاوت موجود مابین لشگرهای کارگری و هنگ های دهقانی فقط ناشی از محتوای اجتماعی این دو نبود - بسیاری از آن سربازهای زمخت پس از مراجعت به روستاهای خود و تقسیم اراضی ملاکان با دل و جان در برابر گاردهای سفید جنگیدند. ابتدا در دسته های چریکی و بعد در ارتش سرخ. علاوه بر آن تفاوت اجتماعی، تفاوت اصیل تر دیگری نیز وجود داشت: پادگان عبارت از تجمع اجباری سربازهای پیری بود که در برابر جنگ از خود دفاع می کردند، حال آن که لشگرهای گارد سرخ واحدهای نوپایی بودند که براساس گزینش انفرادی و اهداف جدید ساخته شده بودند.

کمیته ی نظامی انقلابی نیروی مسلح سومی هم در اختیار داشت: ملوان های ناوگان بالتیک. ملوان ها از حیث محتوای اجتماعی خود در مقایسه با پیاده نظام به کارگران بسیار نزدیک ترند. در میانشان تعداد زیادی کارگر پتروگرادی وجود دارد. سطح سیاسی ملوان ها به مراتب بالاتر از سطح

سیاسی سربازهاست. این ملوان ها برخلاف ذخیره های آرامش طلب، که تیر و تفنگ از یادشان رفته است، بی وقفه زیر پرچم بودند.

برای شروع عملیات می شد با اطمینان تمام روی بلشویک های مسلح، روی لشگرهای گارد سرخ، روی گروه های پیشرو کارگران، و روی هنگ های دست نخورده تر حساب کرد. عناصر مختلف این ارتش جمعی یک دیگر را تکمیل می کردند. پادگان های پرشمار شور جنگ در سر نداشتند. واحدهای ملوان ها دچار قلت افراد بودند. گارد سرخ مهارت نداشت. کارگران همراه با ملوانان نیرو و تهور و شور و شوق به دیگران القاء می کردند. هنگ های پادگان ذخیره ی تقریباً خنثائی را تشکیل می داد که از حیث تعداد پُرآبهت و از حیث عظمت توده اش کوبنده بود.

بلشویک ها چون به طور روزانه با کارگرها و سربازها و ملوان ها در تماس قرار داشتند، از تفاوت های عمیق کیفی در میان اجزاء متشکله ی این ارتش، که باید به رهبری آنان به میدان نبرد گام می نهاد، آگاه بودند. نقشه ی قیام هم تا حد زیادی بر محاسبه ی همین تفاوت ها استوار بود.

طبقات دارا نیروی اجتماعی اردوی مخالف را تشکیل می دادند. این بدان معناست که طبقات دارا ضعف نظامی اردوی مخالف را تشکیل می دادند. این شخصیت های شخیص سرمایه و مطبوعات و کرسی های دانشگاه کجا و چه وقت به میدان جنگ رفته اند؟ ایشان عادت دارند که از نتیجه ی نبردهائی که سرنوشت شان را تعیین می کند به وسیله ی تلفن یا تلگراف با خبر شوند. پس نسل جوان تر، فرزندانشان، و دانشجویان را چه می گوئی؟ آنان نیز تقریباً جملگی به انقلاب اکتبر خصومت ورزیدند. اما بیشترشان از صحنه ی جنگ کناره گرفتند. آن ها در کنار پدران خود منتظر نتیجه ی نبرد شدند.

گروهی از آن‌ها بعداً به افسرها و دانشجویان دانشکده‌ی افسری پیوستند. افسرها خود تا حد زیادی از میان دانشجویان انتخاب می‌شدند. توان‌گران هیچ‌یک از توده‌های خلق را در کنار خود نداشتند. کارگرا و سربازها و دهقان‌ها بر علیه ایشان موضع گرفته بودند. سقوط احزاب سازش کاربدان معنا بود که طبقات دارا ارتش خود را از دست داده بود.

نظر به اهمیت راه آهن در حیات دولت‌های نوین، مسأله‌ی کارگران راه آهن در محاسبات سیاسی هر دو اردو جای بزرگی به خود اختصاص داده بود. در راه آهن سلسله مراتب افراد سبب پیدایش تنوع سیاسی فوق العاده‌ای می‌شود، و از این رو برای دیپلمات‌های سازش کار شرایط مساعدی فراهم می‌آورد. ویکتزل نوپا در مقایسه با فی‌المثل کمیته‌های ارتش در جبهه، ریشه‌های محکم تری در میان کارمندان دفتری و حتی کارگران دوانده بود. در راه آهن فقط اقلیت کوچکی از بلشویک‌ها پیروی می‌کردند، و این اقلیت عمدتاً از کارگران ایستگاه‌ها و تعمیرگاه‌ها تشکیل می‌شدند. بنا به گزارش اشمیت، یکی از رهبران بلشویک در جنبش اتحادیه‌های کارگری، کارگران راه آهن در ایستگاه‌های پتروگراد و مسکو از سایر کارگران راه آهن به حزب نزدیک‌تر بودند.

اما از اعتصاب کارکنان راه آهن در اواخر ماه سپتامبر به بعد، حتی توده‌ی کارمندان و کارگران سازش کار به طرز محسوسی به سمت چپ چرخیدند. نارضانی از ویکتزل، که با حرافی و دودلی حیثیت خود را بر باد داده بود، در میان رده‌های فرودست روز به روز آشکارتر می‌شد. لنین در این خصوص چنین اظهار نظر کرد: "سپاه کارمندان راه آهن و پست و تلگراف هم چنان با

حکومت در حال کشمکش بسیار حادی است." از زاویه ی وظایف فوری قیام، همین کاملاً کافی بود.

در اداره های پست و تلگراف اوضاع این چنین مساعد نبود. بنا به گفته ی بوکی بلشویک: "کارندهای ادارات پست و تلگراف اکثراً کادت هستند." اما در این جا هم رده های فرودست نسبت به رده های بالاتر موضع خصمانه ای گرفته بودند. در این میان گروهی از نامه رسان ها آماده بودند تا در لحظه ی حساس پست خانه را به تصرف درآورند.

در هر حال امکان نداشت به توان عقیده ی کارندهای راه آهن و پست و تلگراف را با حرف عوض کرد. اگر بلشویک ها قاطعانه عمل نمی کردند، این امر به نفع کادت ها و محافل بالای سازش کاران تمام می شد. رده های فرودست باید با رهبری قاطع و انقلابی خود قشرهای بینابین را به دنبال خود بکشند و محافل فوقانی ویکژل را منزوی سازند. در محاسبات انقلابی آمار به تنهایی کافی نیست؛ ضریب عمل هم در این میان اساسی است.

اما دشمنان قیام در همان صفوف حزب بلشویک هم برای استنتاج های بدبینانه دلایل کافی کشف کردند. زینویف و کامنف پیرامون دست کم گیری نیروهای دشمن هشدار دادند. "سرنوشت قیام را پتروگراد تعیین خواهد کرد، و در پتروگراد دشمن... نیروهای زیادی دارد: ۵۰۰۰ دانشجوی دانشکده ی افسری، همه تا بن دندان مسلح و متبحر در جنگ، و نیز ستاد فرمان دهی ارتش، و نیز نیروهای ضربتی، و نیز قزاق ها، و نیز بخش بزرگی از پادگان، و نیز توپ خانه ای قابل توجه پراکنده بر گرد پتروگراد. به علاوه، دشمن به کمک کمیته ی اجرائی مرکزی خواهد کوشید که نیروهای جبهه را وارد معرکه کند..." فهرست ترس آوری است، اما صرفاً فهرست است و پس. اگر ارتش

رونوشتی از جامعه باشد، پس هنگامی که جامعه به دو نیم می شود، هر دو ارتش رونوشت های دو اردوی متخاصم هستند. ارتش توان گران جرثومه ی انزوا و فساد را دربر داشت.

پس از پیدایش شکاف مابین کرنسکی و کورنیلوف، افسرهائی که هتل ها و رستوران ها و روسپی خانه ها را انباشته بودند با حکومت دشمنی می کردند. اما نفرت آنان از بلشویک ها به درجات شدیدتر بود. به طور کلی، بالاترین میزان فعالیت به نفع حکومت از جانب افسرهای سلطنت طلب ابراز می شد. افسری به نام سینگوب، یکی از مدافعان دو آتشی ی کاخ زمستانی، درست در روز قیام دعا کرد که: "کورنیلوف و کریموف عزیز، آن چه را که شما نتوانستید به انجام برسانید، شاید ما به کمک خداوند اجرایش کنیم..." اما با وجود تعداد کثیر افسرها، فقط برخی از آنان واقعاً حاضر به جنگ بودند. نقشه ی کورنیلوف ثابت کرده بود که این افسرهای روحیه باخته نیروی رزمنده ای را تشکیل نمی دادند.

دانشجویان دانشکده ی افسری از حیث ترکیب اجتماعی هم گون نبودند، و در میانشان اتفاق نظر وجود نداشت. در کنار جنگجویان توارثی، یعنی پسران و نوادگان افسرها، حتی در زمان تزار عناصر تصادفی بسیاری در ارتش وجود داشتند که همه در زیر فشار نیازهای جنگ در آن جا جمع شده بودند. رئیس یک مدرسه ی مهندسی به افسری گفته بود: "من باید همراه با شما بمیرم... ما اشراف زاده هستیم، خودتان که می دانید، و نمی توانیم طور دیگری فکر کنیم." این آقایان نیکبخت، که دست آخر هم موفق شدند از زیر یک مرگ اشرافی شانه خالی کنند، از دانشجویان دموکرات منش دانشکده ی افسری به عنوان دهقان زاده های پست، "با آن صورت های زمخت و

ابلهانه"، نام می بردند. این تقسیم بندی به خون رنگین و خون سیاه عمیقاً به دانشکده های افسری رخنه کرده بود، و جالب این جاست کسانی که بیشتر از همه سنگ حکومت جمهوری را به سینه می زدند همان هانی بودند که بیش از سایرین در سوگ سلطنت اشگ می ریختند. دانشجویان دموکرات منش دانشکده ی افسری اعلام کردند که طرف دار کرنسکی نیستند و از کمیته ی اجرایی مرکز هواداری می کنند. انقلاب برای نخستین بار درهای دانشکده های افسری را به روی یهودیان گشوده بود. و فرزندان یهودیان بورژوا به منظور برخورداری از الطاف محافل ممتاز، نسبت به بلشویک ها خصومت شدیدی ابراز می کردند. اما افسوس که این کار برای نجات رژیم کفایت نمی کرد. حتی برای حراست از کاخ زمستانی هم کفایت نمی کرد. ناهمگونی این مدارس نظامی و انزوای کامل آنان از ارتش سبب شد که دانشجویان دانشکده ی افسری در لحظات حساس معرکه جلساتی برای خود تشکیل دهند. آنان شروع به پرسش کردند: رفتار قزاق ها چگونه است؟ آیا به جز ما، کس دیگری هم مقاومت خواهد کرد؟ آیا اصولاً دفاع از حکومت موقت به زحمتش می ارزد؟ بنا به گزارش پودویسکی، در آغاز ماه اکتبر در مدارس نظامی پتروگراد در حدود ۱۲۰ دانشجوی سوسیالیست وجود داشتند، و از این میان ۴۲ یا ۴۳ تن بلشویک بودند. "دانشجویان می گویند که همه ی فرماندهان دانشکده ضدانقلابی اند. شکی نیست که آنان را آماده می کنند که در صورت بروز هر واقعه ای قیام را سرکوب کنند..." تعداد سوسیالیست ها، و به ویژه تعداد بلشویک ها، ناچیز بود. اما همین تعداد به اسمولنی امکان می داد که از تمام جریان های مهم در میان دانشجویها مطلع شوند. علاوه بر این، مدارس نظامی در جای خطرناکی قرار گرفته بودند. دانشجویها در وسط سربازخانه ها جا

داشتند، و هر چند با لحنی تحقیرآمیز از سربازها سخن می گفتند، با هول و هراس در آنان می نگرستند.

برای ترس و احتیاط دانشجویها دلایل فراوانی وجود داشت. هزاران چشم پُر خصومت از سربازخانه های مجاور و از نواحی کارگرنشین مراقب آنان بودند. این مراقبت بیشتر از آن جهت مؤثر بود که هر دانشکده ای برای خود یک گروه سرباز در اختیار داشت. این سربازها هر چند به حرف بی طرف به نظر می رسیدند، اما در حقیقت امر به قیام تمایل داشتند. انبارهای دانشکده در دست سربازهای غیررزمی بود. یکی از افسرهای مدرسه ی مهندسی می نویسد: "این تبهکاران به گم کردن کلید انبار و به این که مرا وادار به شکستن در انبار کردند رضایت نمی دادند. آن ها ضمناً سوزن مسلسل ها را درآورده و سوزن ها را در جایی مخفی کرده بودند." در چنین شرایطی دیگر نمی شد از دانشجویها انتظار معجزات دلاورانه داشت.

اما آیا امکان نداشت که قیام پتروگراد از خارج، یعنی از پادگان های اطراف مورد تهدید قرار بگیرد؟ دستگاه سلطنت در واپسین روزهای عمر خود هم هنوز امید خود را به آن حلقه ی نظامی در اطراف پایتخت بسته بود. محاسبه ی دستگاه سلطنت نادرست از آب درآمد، اما این بار چه می شد؟ تضمین شرایط به نحوی که امکان هیچ خطری وجود نداشته باشد، به معنای برطرف کردن ضرورت قیام می بود. مگر نه آن که هدف از قیام همانا درهم شکستن موانعی بود که از طریق سیاسی رفع ناشدنی بودند. همه ی عوامل را نمی شد از پیش محاسبه کرد، اما تمام عوامل قابل محاسبه به حساب آمده بودند.

در اوایل ماه اکتبر کنفرانسی متشکل از شوراهای ایالت پتروگراد در کرونشئات برگزار شد. نمایندگان پادگان های حومه ی پایتخت- گاجینا، تزارسکو، کراسنو، اورانین بانوم، و خود کرونشئات- بالاترین صوتی را منعکس کردند که دیپازون ملوان های بالتیک به صدا درآورده بود. نمایندگان ایالت پتروگراد از قطع نامه ی ملوان های بالتیک پیروی کردند. دهقان ها از طریق سوسیال رولوسیونرهای چپ به سرعت در حال چرخش به سمت بلشویک ها بودند.

در یکی از کنفرانس های کمیته ی مرکزی در روز شانزدهم، استاپانوف، یکی از کارگزاران ایالتی حزب، تصویر رنگارنگی از وضع نیروها ترسیم کرد، منتها در این تصویر رنگ های بلشویک سلطه داشتند. در سستوروتسک و کولپینو کارگران مسلح شده اند؛ حالت روحی شان مبارزه جویانه است. در نوی پترهاف کارها در هنگ ها خوابیده است؛ شیرازه ی هنگ از هم پاشیده شده. در کراسنوسلو هنگ صد و هفتاد و ششم (همان هنگی که در روز چهارم ژونیه به دفاع از کاخ تورید شتافت) بلشویک شده، هنگ صد و هفتاد و دوم هم از بلشویک ها حمایت می کند، "و علاوه بر این، در آن جا سواره نظام هم دارند." پادگان سی هزار نفری لوگا پس از چرخیدن به سمت بلشویک ها اینک جزئاً دودلی شده است؛ شورای لوگا دفاع طلب است. هنگ گدوف بلشویک است. حالت روحی افراد در کرونشئات افت کرده است؛ جوش و خروش پادگان در ماه های پیش سرریز شده؛ بهترین ملوان ها در ناوگان به جنگ مشغولند. در اشلوسلبرگ، در ۶۰ ورستی پتروگراد، شورا از مدت ها پیش به یگانه قدرت موجود تبدیل شده است؛ کارگران کارخانه ی باروت سازی آماده اند تا هر آینه به حمایت پایتخت بشتابند.

این اطلاعات پیرامون ذخیره های خط مقدم پشت جبهه، در جوار نتیجه ی کنفرانس شوراهای ایالت پتروگراد در کروئشتات، بسیار دل گرم کننده بود. تشعشعات قیام فوریه انضباط را در منطقه ی وسیعی ذوب کرده بود. و اینک می شد با اطمینان تمام به پادگان های مجاور نگریست، چون اوضاع و احوالشان به قدر کفایت از پیش معلوم بود.

نیروهای مستقر در فنلاند و جبهه ی شمال در شمار ذخیره های خط دوم بودند. در این جا شرایط از جاهای دیگر هم مساعدتر بود. فعالیت های اسمیگا، آنتونوف و دینکو نتایج ارزشمندی به بار آورده بود. ناوگان همراه با پادگان هلزینگفورز به مالک الرقاب خطه ی فنلاند تبدیل شده بود. حکومت در آن جا هیچ قدرتی نداشت. دو لشکر قزاق مستقر در هلزینگفورز، که کورنیلوف خواسته بود از آن ها برای ضربه زدن به پتروگراد استفاده کند، با ملوان ها در تماس نزدیک قرار گرفته بودند و اینک از بلشویک ها حمایت می کردند؛ و یا از سوسیال رولوسیونرهای چپ پشتیبانی می کردند و سوسیال رولوسیونرهای چپ در ناوگان بالتیک روز به روز به بلشویک ها شباهت بیشتری می یافتند.

هلزینگفورز دست خود را به سوی پایگاه دریائی ریوال دراز کرده بود. موضع این پایگاه تا آن زمان مشخص نشده بود. کنگره ی منطقه ای شوراهای شمال، که در آن ظاهراً ناوگان بالتیک ابتکار عمل را به دست گرفته بود، شوراهای پادگان های اطراف پتروگراد را در چنان حلقه ی وسیعی با یک دیگر متحد ساخته بود که این حلقه از یک سو به مسکو و از سوی دیگر به آرسانژل می رسید. آنتونوف می نویسد: "بدین ترتیب به طرح تسلیح پایتخت انقلاب در برابر حملات احتمالی از جانب نیروهای کرنسکی، تحقق

داده شد. " اسمیگا از کنگره به هلزینگفورز برگشت تا واحد ویژه ای مرکب از ملوان ها و پیاده نظام و توپ خانه سازمان دهی کند و به محض دریافت نخستین علامت آن ها را به پتروگراد بفرستد. بدین ترتیب جناح فنلاندی قیام پتروگراد تماماً مورد حفاظت قرار گرفت. از این سو هیچ خطری متوجه قیام نبود و از آن فقط انتظار کمی نیرومند می رفت. در سایر قسمت های جبهه نیز اوضاع کاملاً مساعد بود. دست کم بسیار مساعدتر از آن چه خوش بین ترین بلشویک ها در آن روزها گمان می کردند. در ماه اکتبر انتخابات کمیته ای در سراسر ارتش برگزار شدند. این انتخابات در همه ی نقاط چرخش تندی به سوی بلشویک ها نشان دادند. در سپاهی مستقر در نزدیکی دوینسک، "سربازهای پیر عاقل" کاملاً در زیر انتخابات کمیته های هنگ ها و گروهان ها مدفون شدند؛ جای آنان را "موجودات مشنوم و نکبت باری گرفتند... که چشم های خشمگین و نافذ و پوزه های گرگ آسا داشتند." در نقاط دیگر هم همین اتفاق افتاد. " انتخابات کمیته ای در همه جا جریان دارند، و در همه جا فقط بلشویک ها و شکست طلب ها انتخاب می شوند." کمیسرهاى حکومت از سرکشی به واحدهای خود احتراز می کردند. "وضع آن ها از وضع ما بهتر نیست." عبارات فوق را از قول بارون بودبرگ نقل کردیم. دو هنگ سواره نظام از سپاه او، یعنی هنگ هوسار و قزاق های اورال، که بیشتر از سایر هنگ ها در کنترل فرماندهان باقی مانده و از سرکوب واحدهای طاغی امتناع نکرده بودند، ناگهان رنگ عوض کردند و درخواست کردند که: "از نقش نیروهای سرکوبگر و ژاندارم معاف شوند." مفهوم تهدیدآمیز این هشدار هم برای جناب بارون و هم برای دیگران کاملاً روشن بود. او در این خصوص چنین نوشت: "یک گله کفتار و

شغال و گوسفند را نمی توان با نواختن ویولن رهبری کرد. تنها راه نجات در کاربرد فراگیر آهن گداخته نهفته است... " و در این جا به اعتراف اندوه بارش می رسیم: "... این همان چیزی است که در اختیار نداریم و جانی هم نمی توانیم پیدایش کنیم."

اگر به نقل شهادت های مشابه پیرامون سایر سپاه ها و لشگرها نمی پردازیم دلیلش آن است که سران آن ها برخلاف بودبرگ تیزبین نبودند، و یا دفترچه ی خاطرات نداشتند، و یا آن که چنین دفترچه هائی هنوز پیدا نشده اند. اما وجه تمایز سپاه مستقر در نزدیکی دوینسک از سپاه های دیگر ارتش پنجم- که به نوبه ی خود فقط اندکی از ارتش های دیگر جلوتر بود- فقط در سبک گزنده ی فرمانده اش نهفته بود و بس.

کمیتة ی سازش کار ارتش پنجم، که از مدت ها پیش در میان زمین و آسمان به سر می برد، هم چنان به وسیله ی تلگراف پتروگراد را تهدید می کرد که نظم را در پشت جبهه به زور سرنیزه اعاده خواهد کرد. بودبرگ در این باره می نویسد: "همه ی این حرف ها فقط لاف و گزاف بود و طبل توخالی." در حقیقت امر، کمیتة واپسین روزهای عمر خود را می گذراند. در روز بیست و سوم این کمیتة در انتخابات جدید شکست خورد. رئیس کمیتة ی جدید بلشویک دکتر اسکلیانسکی نام داشت. طولی نکشید که این سازمان دهنده ی هوشمند و جوان استعداد خود را در ایجاد ارتش سرخ به نمایش گذاشت، و بعداً هنگام قایق رانی در یکی از دریاچه های آمریکا به مرگی تصادفی جان سپرد.

معاون کمیسر حکومت در جبهه ی شمال در روز بیست و دوم اکتبر به وزیر جنگ گزارش داد که "نظریات بلشویکی به سرعت در حال باز کردن

جای خود در ارتش هستند، توده ها خواستار صلحند، و حتی توپ خانه که تا لحظه ی آخر مقاومت کرده است اینک "تحت تأثیر تبلیغات شکست طلبانه قرار گرفته." این نشانه را نباید دست کم گرفت. سه روز پیش از قیام، عامل مستقیم حکومت گزارش می دهد که: "حکومت موقت فاقد اقتدار شده است."

ناگفته نماند که کمیته ی نظامی انقلابی در آن ایام هنوز از این اسناد اطلاع نداشت. اما همان اطلاعاتی که در دست داشت، کاملاً کافی بود. در روز بیست و سوم، نمایندگان واحدهای مختلف جبهه از برابر شورای پتروگراد رژه رفتند و خواستار صلح شدند، و گفتند که در غیر این صورت به پشت جبهه خواهند رفت و "همه ی انگل هانی را که می خواهند ده سال دیگر به جنگ ادامه بدهند، نابود خواهند کرد." افراد جبهه به شورا گفتند: قدرت را تصرف کنید و آن گاه "سنگرها از شما حمایت خواهند کرد."

در جبهه های دورافتاده و عقب افتاده، از جمله جبهه ی جنوب و غرب و جبهه ی رومانی، بلشویک ها هنوز موجودات نادری بودند و از غرایب به شمار می رفتند. اما حالت روحی سربازها در آن جا هم مثل جاهای دیگر بود. افجینیا بوش تعریف می کند که چگونه در سپاه دوم گارد، مستقر در ناحیه ی ژمرینکا، در میان ۶۰/۱۰۰۰ سرباز فقط یک کمونیست جوان و دو هوادار وجود داشتند. این امر مانع از آن نشد که این سپاه در روزهای اکتبر به حمایت از قیام برخیزد.

محافل حکومت تا آخرین دقیق امید خود را به قزاق ها بسته بودند. اما آن دسته از سیاستمداران اردوی راست که کمتر از دیگران دچار نابینائی شده بودند، می دانستند که در مورد قزاق ها هم اوضاع بسیار خراب است.

افسرهای قزاق تقریباً تا نفر آخر کورنیلوفیست بودند. قزاق های عادی روز به روز به سمت چپ گرایش بیشتری پیدا می کردند. اعضای حکومت این نکته را نمی فهمیدند و گمان می کردند که سرسنگینی هنگ های قزاق با کاخ زمستانی ناشی از احساسات جریحه دار شده ی قزاق ها پیرامون مسأله ی کالدین است. اما سرانجام برای مالیاتویچ وزیر دادگستری هم معلوم شد که "فقط افسرهای قزاق" از کالدین حمایت می کنند. قزاق های عادی، مثل سربازهای دیگر، صرفاً یکی پس از دیگری بلشویک می شدند.

از جبهه ای که در نخستین روزهای ماه مارس دست و پای واعظان لیبرال را بوسیده، وزرای کادت را بر سر دست بلند کرده، از نطق های کرنسکی سرمست شده، و باور کرده بود که بلشویک ها جاسوس آلمان ها هستند. از آن جبهه دیگر اثری باقی نمانده بود. گل و لای سنگرها، که سربازها با چکمه های سوراخ سوراخشان دیگر از غوطه زدن در آن ها امتناع می کردند، این توهمات رنگین را در خود غرق کرده بود. بودبرگ درست در روز قیام پتروگراد چنین نوشت: "بزنگاه نزدیک است، و دوباره ی نتیجه اش اندک شکی نمی توان داشت. در جبهه ی ما یک واحد هم وجود ندارد... که در کنترل بلشویک ها نباشد."

منبع: انتشارات فانوس چاپ اول تهران، آبان ماه سال ۱۳۶۰

ترجمه: سعید باستانی

بازنویس: یاشار آذری

آدرس انترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۶